

بچه‌ها

ترانه‌های توکانا



ماه‌نوش و صورتک‌های آسمانی ۲

نرانه‌های توکانا

مریایزدانی

تصویرگر: آیدین سلسبیلی



سرشناسه: یزدانی، مریا، ۱۳۵۶-
عنوان و نام پدیدآور: ترانه‌های توکانا/ مریا یزدانی؛
تصویرگر آیدین سلسبیلی؛ ویراستار نسرين نوش امینی.
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۲۸۳ ص: مصور(رنگی).
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۴-۳ : دوره: ۹-۴۲-۸۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۴-۳ :
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
شناسه افزوده: سلسبیلی، آیدین، ۱۳۶۰-، تصویرگر
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ت۴ ۳۶۱۶/۳ PIR۸۳۶۵
رده‌بندی دیویی: ۱۸۵۳/۶۲ [ج
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۱۵۲۰۵۸

ماه‌نوش و صورتک‌های آسمانی ۲/

ترانه‌های توکانا

نویسنده: مریا یزدانی
تصویرگر: آیدین سلسبیلی
ویراستار: نسرين نوش امینی
مدیر هنری و طراح جلد: فرشاد رستمی
طراحی گرافیک: مریم عبدی
چاپ اول: ۱۳۹۵
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹-۴۲-۸۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۴-۳ :
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۴-۳ :
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۴-۳ :



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱
واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
www.hoopa.ir . info@hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.





۱. شعری از امیرعباس مهندس

نمی‌توانست هیچ کدام را ببیند، بنابراین جلو و جلوتر رفت. پرنده‌ها و راسوه‌های نارنجی به لباسش می‌چسبیدند و سعی می‌کردند جلویش را بگیرند. پشه‌ها نیشش می‌زدند که برگردد. اما او خارپشت را صدا می‌زد و در دل جنگل جلو می‌رفت.

ماه‌نوش که ردی از خارپشت نجسته بود، مثل شب‌چی بنفش بیشتر و بیشتر در سبزی غلیظ جنگل فرو می‌رفت. ساعت‌ها گذشت. کم‌کم سکوت سنگین دور و برش او را به خود آورد، حتی دروغ از نغمه‌ی یک پرنده، آواز یک جیرجیرک یا وزوز یک پشه‌کوره. کمی جلوتر محدوده‌ی باتلاق‌های کوچک بود که قولوپ‌قولوپ صدا می‌کردند. ماه‌نوش حس کرد در میان گاز بدبویی که بوی تخم‌مرغ داشت، راه می‌رود.

جلوتر که رفت پوشش درختی جنگل، ناپدید شد. هوا گرم بود. خورشید تندی می‌تابید و زمین پُر بود از تنه‌های



مشاهدات یک خارپشت سنگی

ماه‌نوش پرنده را با توپ‌وتشّر پراند و به طرف بر که راه افتاد تا خارپشت را پیدا کند. او را بلندتر از همیشه صدا می‌زد و جلو می‌رفت. در گوشه و کنار مسیرش، تابلوهایی بود که رویش نوشته بود: «خطر مرگ»، «محدوده‌ی تماس‌ها»، «خطر جادوگر»، «احتمال سنگ‌شدن»، «خدانگهدار!»، «طلسم قهوه‌ای»، «لطفاً برگرد!». «کمی عاقل باش!» اما ماه‌نوش

بریده‌شده‌ی درخت، جوری که حتی یک نهال باریک هم برای نشستنِ یک پرنده‌ی خسته باقی نمانده بود.

ماه‌نوش خم شده بود و با احتیاط قدم می‌زد. چوب بلندی دستش بود و آن را روی تنه‌ی بریده‌ی درخت‌ها می‌کشید و با خودش می‌گفت: «چرا همه‌ی درخت‌ها قطع شدند؟»

به راهش ادامه داد و همان‌طور که مواظب بود پایش به تنه‌ی درخت‌ها نخورد، به سنگ خیلی‌بزرگی که یک‌دفعه جلوی پایش سبز شد، خورد. آخ آخ کُنان، سرش را مالید و دستش را به سنگ زد. انگشت‌هایش لیز خورد و بی‌حرکت ماند.

با کنجکاوی به سطح سنگ دست کشید. اشتباه نمی‌کرد. سنگ یک سرِ کوچک داشت که نوکی دراز به آن وصل بود. توانست یک گردن دراز و دوتا پای سنگیِ درازتر را تشخیص دهد: یک لک‌لک سنگی!

کمی جلوتر دوباره دستش به سنگ کوچک و گردی خورد که گوش‌های درازی داشت. ابرویش را بالا انداخت و گفت:

«خرگوش؟!»

ذوق کرد. چرخ‌های دور خودش زد. آنجا پر از این‌جور سنگ‌ها بود. با کنجکاوی تمام و تندتند سر و کله، تنه، دم یا پر و بالشان را لمس می‌کرد و توانست یک موشِ سنگی، یک مارِ دم‌باریک، یک مرغ چاق و یک پرستو یا گنجشک لاغر مردنی و یک عقاب را ببیند!

همان‌طور که به مجسمه‌ها دست می‌کشید، می‌گفت: «اوه! باید بره باشه! ... دهنش رو باز کرده ... آه خرگوش! ... دوباره خرگوش و دوباره خرگوش ... موش! ... انگار نصف دمش شکسته!»

دستش به بال‌های پهن و باز پرنده‌ای کشیده شد. پرنده‌ای سنگی که انگار با آخرین نیرویش بال‌های سنگی خود را از هم باز کرده بود تا به پرواز درآید. ماه‌نوش دستش را تند عقب کشید و به فکر فرو رفت. نمی‌دانست چرا از بال

۱. بعضی از افراد نابینا از فعل «دیدن» به جای «لمس کردن» استفاده می‌کنند.

گشوده‌ی این پرنده بوی مُردن را حس می‌کرد!
خم شد و از روی زمین سنگ کوچکی برداشت. سنگ
شبیه یک پروانه‌ی کوچک نازک‌بال بود! هیجان‌ش جای
خود را به ترس و اضطراب داد. قلبش به تپش افتاد. با
خودش گفت: «چرا این‌ها این‌قدر طبیعی ساخته شدند؟»
یاد حرف‌های پرنده‌ی دم‌دراز افتاد:

– برو تا بشی به مجسمه‌ی دماغ‌گلایی!
قلبش تندتند زد. باید برمی‌گشت! همین‌حالا و بدون
ذره‌ای معطلی!

چند بار دیگر خارپشت را صدا زد و راهش را کج کرد که
برگردد. صدای پای پشته سرش شنید. یک نفر کفشش را
روی زمین می‌کشید و تندتند دنبالش می‌آمد. وحشت‌زده
سرعتش را بیشتر کرد. حالا انگار آن کفش‌ها پشته سرش
می‌دویدند: کِشِ کِشِ کِشِ کِش!

ماه‌نوش تندتند دوید. سرعت کفش‌ها بیشتر شد. ماه‌نوش

دوید و جیغ بلندی زد. احساس کرد از جایش بلند شد، از
زمین کمی فاصله گرفت و در هوا معلق ماند. دیگر نتوانست
بدود! حس کرد توی هوا بالا می‌رود. دو دست استخوانی
به ساق پاهایش چسبید و او را مثل بادکنکی پایین کشید.
پاهایش به زمین رسید.

پیرزنی خنده‌گنان، همان‌طور که ناخن‌های درازش را در
بازوی او فرو کرده بود، با صدایی تیز و لوله‌ای گفت: «چقدر
تَر و فرزی دخترجون! به نمایشگاه بزرگ من خوش اومدی!
حالا کجا با این عجله؟ نمی‌خواهی با هنرمند این آثار آشنا
بشی؟ هوم؟!»

آروغی زد و گفت: «تعریف از خودم نباشه، همه‌ی این‌ها
هنر دست منه. راستش از دوردورها دیدمت که چطوری به
مجسمه‌هایم توجه نشون می‌دادی! انگار خیلی هم چشم
رو گرفته بود. من عاشق آدم‌های فضولم! این بود که خواستم
بیشتر باهات آشنا بشم!» و غش غش خندید!

چنگ‌هایش را بیشتر در گوشت بازوی ماه‌نوش فرو برد و پچ‌پچ‌کنان گفت: «خیلی لاغر مُردنیه! فایده‌ای نداره!» سر او را به طرف خودش برگرداند و گفت: «به من نگاه کن! چه سر و روی خوشگل مُشگلی هم داری! بینمت! گفتم به صورتم نگاه کن ببینم!» و داد زد: «مگه کری؟ گفتم به صورتم نگاه کن دخترجون!»

چشم‌های پیرزن به ماه‌نوش خیره شده بود. پیرزن یکی از نوه‌های جادوگران گورگون^۱ بود. نگاه وحشتناک و صورت تکه‌پاره و بخیه‌شده‌اش که نصفش اسکلت سفید و خالص بود، می‌توانست در لحظه‌ای از هر موجود بدبختی یک تکه‌سنگ خالص بسازد. موهایش از دوپست‌وپنجاه مار باریک، بافته شده بود و عادت داشت آن‌ها را زیر شب‌کلاه بزرگش قایم کند.

۱. «گورگون‌ها» در اساطیر، سه دیو زن و سه خواهر خوفناک بودند که بدنی از فلس، موهایی از مار زنده و دندان‌هایی تیز داشتند. ترسناک‌ترین آنان «مدوسا» بود که هر کس به او نگاه می‌کرد، به سنگ تبدیل می‌شد.

پیرزنِ جادوگر سعی کرد به چشم ماه‌نوش نگاه کند تا یک مجسمه‌ی سنگی خوش‌قیافه به نمایشگاهش اضافه کند. اما رنگش زرد شد! نگاه او در ماه‌نوش هیچ اثری به جز یک عطسه‌ی کوچولو نداشت:

– آچی!

پیرزن خشمگین شد و با نوک برگشته‌ی گیوه‌اش، به تمساح زیتونی‌رنگی که کنارش لبخند به لب داشت، لگد محکمی پراند و گفت: «نیست رو ببند احمق!»

ماه‌نوش که حسابی ترسیده بود، همان‌طور که سعی می‌کرد دستش را از دست پیرزن بیرون بکشد، با ترس گفت: «چه نمایشگاه بُبزرگی! همه‌ی این‌ها کار خودتونه؟! خانم‌چون! چطوری این‌همه حیوون رو از سنگ تراشیدید؟»

عقب‌عقب رفت و گفت: «به نظرم خیلی خیلی طبیعی دراومده!»

پیرزن همان‌طور که تنها دندان‌ش را به ماه‌نوش نشان

چمباتمه زد و سرش را پایین آورد. پیرزن خم شد و مثل مبل راحتی روی کمر فلس‌دارش نشست و گفت: «آخییش!» قولنجش را در کرد و با چشم‌های تنگ‌شده به ماه‌نوش خیره شد و همان‌طور که جیب‌های او را می‌گشت، پرسید: «بینم تو پری‌ای شاهزاده‌ای چیزی که نیستی! ها؟! راستش رو بگو! اینجا چی کار داری؟ دنبال گنجی چیزی می‌گشتی؟ راستش رو بگو تا کمکت کنم!»

ماه‌نوش گفت: «نه به‌خدا! خانوم! داشتم دنبال خارپشتم می‌گشتم. یه خارپشت نقره‌ای، تقریباً اندازه‌ی یه توپ!» و دستش را شبیه توپ کرد و ادامه داد: «بیشتر از این هم مزاحمتون نمی‌شم. فکر کنم باید جای دیگه‌ای رفته باشه.» و یک قدم عقب رفت.

پیرزن شنل ماه‌نوش را محکم کشید:

– آه! عزیزِ دلم! چرا این قدر خجالتی هستی؟!

سرفه‌ی غلیظی کرد و گفت: بیا دنبالم! بیا دنبالم! چون

می‌داد، گفت: «آره عزیزکم! همه‌ش کار خودمه. همه‌ی همه‌ش! من که بخیل نیستم. اگه دوست داری، به تو هم نشون می‌دم. اصلاً بیا دنبالم تا همه‌ی فوت‌وفن‌هام رو یادت بدم.» و دوباره سرِ ماه‌نوش را به طرف صورتش چرخاند. به او خیره شد و گفت: «چشم سنگ و گوش سنگ، دم موش سنگ! کلسی کلسی ۴۳۴» و دوباره با صدای بلندتر و غضبناکی جیغ زد و گفت: «دست سنگ و پا سنگ، دم هزارپا سنگ! کلسی کلسی ۵۳۴»

پیرزن تندتند ورد می‌خواند و عدد‌ها را بالا می‌برد و به سر و کله‌ی ماه‌نوش فوت می‌کرد. اما جادوی سنگش به قدر مورچه‌ای، روی ماه‌نوش کارساز نبود. پیرزن راه افتاد و ماه‌نوش را دنبالش کشاند. تماشای گنده‌ای، کشان‌کشان پشت سرشان می‌آمد. پیرزن که حسابی خسته شده بود، ایستاد و گفت: «جوجو بیا جلو! بیا جلو بینم!» تماشای سریع جلو رفت. دست‌وپای کوچکش را خم کرد، روبه‌روی پیرزن

فکر کنم همین طرف‌مرف‌ها دیدمش! خیلی هم وروجک و پدرسوخته بود!»

ماه‌نوش دنبال پیرزن به طرف راست پیچید. پیراهنِ پیرزن روی زمین کشیده می‌شد و بوی تند و بدبویی شبیه جوراب گندیده از آن می‌آمد. گاه‌به‌گاه عقب را می‌پایید و می‌گفت: «جوجوی من! بیا عسلکم!» و با خنده به ماه‌نوش گفت: «تمساحم به تو حسودی‌ش می‌شه! هر وقت یه مهمون تازه برام می‌رسه، حسودی می‌کنه.» ماه‌نوش با ترس گفت: «تمساح؟!»

تنش یخ کرد. پاهایش سست شده بود. حالا او خودش را سفت نگه داشته بود و در برابر رفتن مقاومت می‌کرد. سعی کرد دست پیرزن را گاز بگیرد و خودش را از دست‌های خرچنگی او نجات دهد. پیرزن جیغ‌زنان ورد دیگری خواند: - شونه به سرِ یه بالم. شونه به سرِ دو بالم. خودش بیاد دنبال!

حالا پیرزن هلش نمی‌داد. ماه‌نوش خودش بی‌اختیار دنبال پیرزن می‌دوید و دوش‌به‌دوشش راه می‌رفت. پیرزن بالاخره ایستاد و با خنده‌ی وحشتناکی گفت: «چقدر کولی‌بازی در آوردی ورپریده! بیا این هم از خارپشتک عتیقه‌ت.» و دست ماه‌نوش را به طرفش دراز کرد:

- بین چقدر خوشگلش کرده‌م! لب‌ه‌اش رو از هم باز کرده. یادم نمیاد دم آخری چی بلغور می‌کرد؟ سکوت برقرار شد. ماه‌نوش با دودلی خارپشت را صدا زد: - خارپشت! خارپشت‌جون!

جوابی نشنید. نباید حرف‌های پیرزنه را باور می‌کرد. نشست و دستش را به سنگ مالید. یک سنگ خارای گرد و بی‌حرکت با پوزه‌ای دراز روی زمین بود. تقریباً هم‌هیکل و هم‌قد و قواره‌ی خارپشت! دستش را به طرف صورت کوچک او دراز کرد. لب‌های نازکِ سنگی‌اش از هم باز بود. انگار چیزی می‌گفت. خارهای سنگ‌شده‌اش بلند شده بود و توی



دست‌های جمع شده‌اش یک بلوط بود.
ماه‌نوش با دودلی تمام با خودش تکرار کرد:
- اینکه نشد دلیل! هزارتا خارپشت هم‌هیكلِ خارپشت
من توی دنیااست. اینکه نشد دلیل!
پیرزن ادامه داد: «خارپشتک نقره‌ای! می‌خواست من رو
گول بزنه!» و با خنده ادامه داد: «انگاری برای یه موجود
بی‌ریخت‌تر از خودش بلوط جمع کرده بود. چی بود اسمش؟
ماه‌جوش؟ ... ماش‌جون؟ ... یه همچین جونوری!»
ماه‌نوش این را که شنید به گریه افتاد. نشانه‌هایی که
پیرزن می‌داد، درست بود. روبه‌روی خارپشت زانو زد.
دستش را دور او حلقه کرد. خم شد و برای اولین بار او
را بغل گرفت. با اینکه خارپشت یک سنگ کوچولو شده
بود، اما انگار به زمین چسبیده بود. ماه‌نوش نتوانست
بلندش کند. اشک‌هایش لابه‌لای خارهای سنگی خارپشت
می‌غلطید و روی زمین می‌ریخت.

پیرزن به زور ماه‌نوش را بلند کرد و او را به طرف خانه‌اش برد. صدای کشیده شدن دم بلند تمساح روی زمین می‌آمد.



۱. شعری از چی یوجو، برگردان از ع.پاشایی

منابع نجوم و ستاره‌شناسی

اساطیر یونانی و صور فلکی، نیلوفر فشنگ‌ساز، نشر سبز، ۱۳۸۹

صورالکواکب، عبدالرحمان صوفی رازی، به کوشش بهروز مشیری، نشر ققنوس، ۱۳۸۱

صورت‌های فلکی و نشانه‌های نجومی، اریش اویلاکر، ترجمه‌ی بهروز بیضایی، انتشارات قدیانی، ۱۳۸۹

ستارگان درخشان، گیلن ووتیه، ترجمه‌ی روناک صالحی ویشکایی، نشر سلین، ۱۳۹۱

آسمان شب، نایجل فراس، ترجمه‌ی علی رؤوف، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷

نام فارسی	نام‌های دیگر در متون فارسی	نام‌های انگلیسی
مار	حیه	Serpens
مار باریک	شجاع	Hydra
مارافسای	حواء، حامل مار	Ophiuchus
ماکیان	دجاجه، قو، مرغ، طایر، اوز العراقی، الفوارس	Cygnus
ماهی	حوت، حوتین، سمکه، دوماهی، ماهی سپهر	Pisces
ماهی پرنده	-	Volans
ماهی جنوبی	حوت جنوبی	Pisces Austrinus
ماهی زرین	ماهی طلائی، طلاماهی، ابوسیف	Dorado
مثلث جنوبی	-	Triangulum Australe
مرغ بهشتی	پرنده‌ی بهشتی	Apus
مگس جنوبی	مگس، ذبابه	Musca
میکروسکوپ	-	Microscopium
نهنگ	قیطس، هیولای دریایی، مجمع‌الکواکب، کَهِت (از پارسی میانه)	Cetus
هشتک	تُمن، اُکتان	Octans
هندی	-	Indus



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:
نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جایه‌جایی کتاب راحت‌تر می‌شود.
و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درختی قطع نمی‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر